



پرویز دوائی

در رثای «هما»

شنیدم که سینمای هما سوخت. دل ما هم قدری در این میان سوخت! این سینما به عنوان مرکز نمایش خوب البته از دیرباز برای ما مرده بود؛ با وجود این خیر سوختنش، طوری که انگار مترادف با انهدام قطعی، درد شدن و به هوارفتش باشد یک تکه از بنای یادهای ما را فرو ریخت. سینما، مثل خانه‌ای که آدم سالهایی از عمرش را در آن گذرانده و در آن خاطرات خوش و ناخوش داشته به مرور روزگار از صورت یک چهاردیواری صرف در می‌آید و هویتی زنده پیدا می‌کند. از بین رفتن بنای سینما، مثل ویران شدن خانه بیجگی‌ها، انهدام کاشانه‌ای است که حکم مجموعه‌ای از نمادهای مادی‌ای را دارد که گواه هستی ما بوده‌اند. گیرم که در خانه سینما هرگز خاطره ناخوش نداشته‌ایم.

سینما هما که در اعلان‌ها و بالای سردرش «همای» می‌نوشتند ظاهراً از قدیمی‌ترین سینماهای تهران بود که وجودش با یاد اولین سینمارفتن‌های ما (در حدود نیم قرن پیش) همراه است. می‌شود حدس زد که ساختمان آن مثلاً یک ده سالی قبل از این تاریخ (شروع سینمارفتن‌های ما) وجود داشته است. شصت سال عمر برای یک بنا شاید عمر زیادی نباشد، ولی در شهری که شور غریبی به ویران کردن کهنه‌ها و ساختن بناهای نو برقرار بوده و پدیده‌ای به اسم مرمت بناهای کهنه چیز ناشناخته‌ای است، شصت سال هم خیلی است. از نظر ساختمانی یادم هست که

تمایز چندانی از سایر سینماها نداشت و حتی در همان ایام هم، در بین سالن سینماهای محدود وسط شهر تهران، ساختمانهای قشنگتر و چشمگیرتری، نظیر سینمای ایران و از آن بهتر، سینمای مایاک^(۱) وجود داشتند. در آن سالها (اوایل دهه هزار و سیصد و بیست) سینماهای عمده وسط شهر، سینمای ایران (گل سینماهای شهر) و البرز در خیابان لاله‌زار بودند؛ در خیابان اسلامبول سینمای مایاک، سینمای ستاره (بعدها برلیان)، سینمای تابستانی ری و سینمای تهران بودند، و بالاخره سینمای هما در ضلع غربی چهارراه اسلامبول و نادری ... در لاله‌زار البته سینماهای خورشید و ملی و پارس هم بودند، ولی درجه اول به حساب نمی‌آمدند. تعدادی سینمای درجه دو و سه دیگر هم در جاهای مختلف شهر، بیشتر طرفهای جنوب، پراکنده بود که مصرف محلی داشتند و به اصطلاح داخل آدم به حساب نمی‌آمدند، چون که در آنها فیلمهای تکراری و یا فیلمهای سریال را نشان می‌دادند، که آنها هم داخل آدم به حساب نمی‌آمدند ... سینماهای اصلی که هر کدام نمایندگی نمایش محصولات یکی دو تا از کمپانی‌های معتبر فیلمسازی را داشتند همین سه چهار تا بودند و هما یکی از آنها بود. (هنوز سینماهای پارک - در اسلامبول -، متروپل و کریستال - در لاله‌زارنو -، رکس - در لاله‌زار -، و رویال - در شاهرضا - وجود نداشتند. نیاگارا و سعدی و حافظ و مولن‌روژ و آسیا و آتلانتیک و امپایر و غیره هم که حکایت خیلی بعد از این هاست).

«همای» می‌نوشتند و صاحبش یا مدیرش مرد بلندبالای موقر متشخصی بود، با سوابق اشرافی انگار، که اهل ورزش هم بود و تا آن اواخر فوتبال بازی می‌کرد و گلر می‌ایستاد. اسمش را یادم رفته. جمال امید باید یادش باشد ...

ریخت داخلی سینما ساده و بی‌تزیین بود و مشخصه‌ای، پیچ‌وتاب و کنجی که در این فاصله سالها گوشه‌ای از یادها در آن گیر کرده و مانده باشد در آن نبود. صندلیها یادم هست که طبق رسم آن سالها چوبی بود، و رنگ قهوه‌ای تیره‌ای داشت، طبق رسم آن سالها.

هما به گواهی هنرپیشه‌هایی که در فیلمهایش ظاهر می‌شدند باید که نمایندگی کمپانیهای فوکس قرن بیستم و برادران وارنر را می‌داشته بوده (چه ترکیب فعلی مزخرفی!)،



جان فورد و تیرون پاور

چون که بیشترش فیلمهایی با شرکت تیرون پاور، بتی گرابل، آلیس فی، دون آمج، لیندا دارنل (هنریشیه‌های تحت قرارداد فوکس) و یاهمفری بوگارت و جیمس کاگنی و ارول فلین^(۲) (بازیگران وارنر) را نشان می‌داد. (سینمای ایران نمایندگی فیلمهای کمپانی مترو گلدوین مایر، پارامونت و آر.ک. او. را داشت و سینمای مایاک فیلمهای کمپانی یونیورسال را - که بعدها یونیورسال اینترنشنال شد - نشان می‌داد).

از اولین فیلمهایی که در سینمای هما ما را بردند و دیدیم و با شناسنامه، با طرح کلی قصه و خیلی از جزئیات صحنه‌ها با ریخت و اسم هنریشه‌ها و موسیقی متن به خاطر مماند «خون و شن» بود (راستی، چرا هیچ‌کس تا به حال به فکر درست کردن یک مجموعه تاریخچه‌ای از سینماهای تهران - و شهرهای دیگر - نیفتاده؟ و یا افتاده و من نمی‌دانم؟ که این سینماها از چه سالی بنیاد شدند و بانیانشان کی‌ها بودند و با چه فیلمی شروع کردند و بعد اشاره‌ای به بهترین و در یاد ماندنی‌ترین فیلمهایی که در این سینماها نشان داده شد، که هم خاصیت مرجعی و - چه می‌دانم - تحقیقی دارد و هم برای اهلش قطعاً خواندنی ست. سالن سینما بالاخره یک کانون فرهنگی

هم هست، و یا می‌تواند باشد. یعنی این یادها باید در ذهن معاصران سینماها بماند و با آنها بیوسد و تمام شود؟ این تاریخچه‌ای که زندگی عاطفی چند نسل را که در آن بالاخره عده‌ای اهل سینما شدند، شکل داده است با انهدام سینما باید از بین برود؟

... کجا بودم؟ سینمای هما بودیم، با خواهرم می‌رفتیم که «خون و شن» را ببینیم؛ به خاطر او می‌رفتیم. قرار گذاشته بودیم که فیلمهای بزنی بزنی را او به خاطر من بیاید و من به خاطر او عذاب فیلمهای عشق و عاشقی را تحمل کنم. «خون و شن» به خاطر من ماند که ماجرای تبار پرشوری داشت، قصه عشق و هوس و مرگ و اندوه، و این همه پیچیده در بساط رنگ و تزئینهای فاخر و زیبا، بر زمینه‌ای غریب و غیر مرسوم (اسپانیا و گاو بازی)، و با بازیگری چند تا از عزیزترین و درخشانترین صورتهای روز سینما؛ شهره شهر آشوب سینمای آن روزگار، ریتا هی‌ورث و تیرون پاور بسیار جذاب و خوش سیما (بیلی وایلدنر است که در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید:

«چرا هنرپیشه‌های مرد سینمای امروز همه کوتوله و دماغ‌گنده و بی‌قیافه هستند و اسمهای ایتالیایی دارند؟! مردهای خوش‌سیمای سینمای دوران گذشته شاید که از لحاظ قدرت بازیگری به پای هنرپیشه‌های مرد امروز نرسند، ولی من هنوز آن مردهای خوش‌صورت بلندبالای قدیم را در نقشهای اصلی فیلمها ترجیح می‌دهم!»)



بیلی وایلدنر

از صحنه‌هایی که خوب یادم ماند آواز بی‌نهایت زیبای ورده لونا بود که ریتا هی‌ورث می‌خواند و خودش هم با گیتار آن را همراهی می‌کرد. یگانه شنونده این نغمه‌سرایی تیرون پاور بود، آواز که تمام شد خوابش برده بود!

شعر این ترانه را به فارسی برگردانده بودند که در رادیو هم در برنامه



همفری بوگارت از بازیگران معروف کمپانی وارنر در آن سالها

«ترانه‌های نشاط‌انگیز»، که جمعه‌ها بعد از ظهر پخش می‌شد و مجموعه‌ای از ترانه‌های روز (در قبال آواز ابوعطا و غیره) بود، حمید قنبری یا جمشید شیبانی می‌خواندند. جمع کردن مجموعه‌ای از تصنیفهای آن روزها که خیلی هایشان گواه حسیات و حتی تحولات و اوضاع روز است هم هیچ کار نابجایی نیست! راه پیدا کردن ترانه‌ای از یک فیلم خارجی در میان مردم به صورت برگردان فارسی، یکی دیگر از نشانه‌های محبوبیت فیلم بود؛ درست برخلاف سالهای بعد که ترانه‌های محبوب عامه، از کاباره‌ها به اشکال محیرالعقولی به فیلمهای خارجی راه پیدا کردند (ترانه «دندون دندونم کن»، به فیلم بدبخت «الدورادو»ی هواردهاکس!)... بعضی از کلمات برگردان فارسی ورده لونا را - شاید چون خواهرم مرتب در خانه می‌خواند - هنوز به یاد دارم: «دل به غم نشسته نازنینا»، و «گر بینم بار دگر او را / از چشم خود دهم گهر او را»، که البته اشعار درخشانی نیستند، ولی - برای ما - هنوز حامل بار عاطفی انکارناپذیری هستند، نه که خودمان هم هرگز آدم درخشانی نبوده‌ایم.

این فیلم را به خواست و حظ خاطر خواهرم رفتیم و دیدیم و من، علی‌رغم نفرت شدیدم در آن سن و سال از عوالم خاطرخواهی از این فیلم اصلاً بدم نیامد، یعنی اثر مطبوع دیدارش هنوز مانده؛ یک چیزی از جادوی ماجرا، از عطر و رنگ این اثر، آقا، در ما ماند و انگار که یک جوری مرجع و زمینه‌ساز شد و یک مقداری سلیقه به ما داد خلاصه.

در همان سالها سینمای هما با عرضه فیلم «علامت زرو»^(۳) باز محور توجه سینما روهای شهر شد، که فیلم قصه بسیار جذاب زرو را داشت جوانک اشرافی به ظاهر ترسو و ناز پرورده‌ای که شبها نقاب می‌زد و سوار اسب سفید می‌شد و بی عدالتی‌ها را سامان می‌داد، و عشق بود و حادثه بود و تیرون پاور بود و لیندا دارنل و بازیل راتبون (که ما ربتون می‌شناختیم) و چند فقره شمشیربازی بسیار ممتاز که البته به خاطر همین خصوصیت اخیر در ما بیشتر کارگر افتاد، که یادم هست در همان سالها آن را دوبار دیدیم، و بعدها هم که دیدیم هنوز و همچنان فیلم بلندبالا و استواری‌ست ... فیلمهای خوبی بودند، خوب که می‌گویم تنها نه به اعتبار آن سالها که هنوز چندان فیلمی ندیده بودیم و معیار درستی از خوب و بد نداشتیم. خوب به حساب شناختی که امروز از سازنده این فیلمها داریم، که هر دو را روبن مامولیان درست کرده بود، که فیلمساز با فرهنگ و باشعوری بود و مثلاً «خون و شن» در کار با رنگ، ذوق و ظرافتهایی به خرج داده بود که بعدها خواندیم و خبر شدیم. این ظرافتها را - به قول هیچکاک - حتی هم اگر آدم آگاهانه «نمی‌گرفت» و نمی‌فهمید نتیجه‌اش به‌طور حسی به آدم می‌تراوید و پشت نی‌نی می‌ماند و در نگاه آدم به چیزها از آن به بعد دخالت می‌کرد.

در همان سالها «پنجه زرد» روی پرده سینمای هما آمد که زمینه‌اش جنگ جهانی دوم و جبهه ژاپن بود و در آنجا برای اولین بار با همفری یوگارت آشنا شدیم. این فیلم را هم خیلی بعد فهمیدیم که جان هیوستن معروف ساخته بود؛ و سترن خیلی پرشور و گرم و گیرایی دیدیم، رنگی، که اسم فارسی‌اش را یادم رفته ولی روی اسم هنرپیشه‌ها (راندولف اسکات، رابرت یانگ) بعدها گشتم و اسم اصلی‌اش (Western Union) را پیدا کردم و معلوم شد که فریتس لانگ آن را ساخته است.



ما این فیلمها را در آن زمان البته بدون توجه به (و حتی کمترین آگاهی از) وجود شخصی به اسم کارگردان می دیدیم؛ آنچه که هست فیلمهای عادی و مصرفی روز را در آن روزها همین افراد می ساختند، کسانی نظیر جان هیوستن و رانول والش و جان فورد و لانگ و هیچکاک و غیره که بعدها اسمهایشان مایه اعتبار هنر سینما شد. ما بهر حال در آن سالها این فیلمها را با شادی بی خبری بدون اطلاع از این که در معرض تماشای یک کار هنری نشستیم، مصرف می کردیم ... با توجه به تاریخ شروع نمایش فیلم در ایران (۱۹۰۴) خیلی از آثار بزرگ دیگر سینمایی باید بر پرده سینماهای این سرزمین ظاهر و بی سر و صدا ناپدید شده باشد. آقای کاظم اسماعیلی از نمایش فیلم «نیبولنگن» در سینمای داریوش، در جنوب شهر تهران خبر داده بود. عکسی از یک کوچه تنگ با دیوارهای کاه گلی در محله ای قدیمی در شیراز دیده ام که در آن بر سردر سینمایی - که در واقع یک خانه کهنه مفلوک است - اعلان فیلم «متروپولیس» نوشته شده بود.

«قوی سیاه» را هم در سینمای هما دیدیم، با داستانی از ماجراهای دزدان دریایی و تیرون پاور که سیبل آویخته باریکی داشت و سر بند قرمزی می بست و مورین اوهارای سرخ موی سبز چشم که نقش مقابل او را داشت، و رنگهای بسیار زیبایی که درخشش آنها حتی در همان زمان به یاد ماندند. بعدها شنیدیم که این فیلم به خاطر فیلمبرداری رنگی اش اسکار گرفته. باید در نظر داشت که رنگی بودن در آن سالها که بیشتر فیلمها سیاه و سفید بودند برای فیلم امتیاز بزرگی بود و در اعلانهای فیلم هم می نوشتند «تمام رنگی» - فیلم را هنری کینگ ساخته بود.

یک فیلم خیلی محبوب و جنجال برانگیز آن سالها، «امواج خشمگین» راهم باز سینمای همان نشان می‌داد، با زمینه‌ای تاریخی و کشتی‌های بادبانی و جون واین (جان وین) و ری میلاند و پولت گودارد و عشق و حسادت و رقابت و خیانت و از این صحبت‌ها و یک فصل مشهور مبارزه با هشت‌پایی عظیم‌الجثه در زیر دریا، که طی آن جون واین فداکاری می‌کرد و جان ری میلاند، رقیب عشقی خویش را نجات می‌داد و خودش ازین می‌رفت. این فیلم را -باز دیرتر فهمیدیم - سیسل ب. دمیل ساخته بود و بعدها که باز دیدیم، دیدیم که مثل غالب کارهای این آقا به شدت سطحی ست؛ اما آن موقع‌ها خیلی در ما کارگر افتاده بود.

یک وسترن با شرکت دو هنریشه مشهور فیلمهای گنگستری، جیمس کاگنی و همفری بوگارت، دیدیم که اسمش به خاطر نیست، فقط یادم هست که کاگنی کلاه بی قواره‌ای به سر داشت.

«طبل‌های موهاک» اثر جان فورد را در سینما هما دیدیم که هنری فاندو و کلودت کلبرت در آن بازی می‌کردند. یادم هست که کلاه و لباس مردها قدری با لباسهای مرسوم فیلمهای وسترن فرق داشت و سرخ‌پوست‌ها کله‌هایی شبیه به آرایشی داشتند که بعدها به پانک معروف شد.

هما بود که آن سلسله شمشیرزنی‌های شهیر ارول فلین را در «روبن هود» و «شاهین دریا» و «کاپیتان بلاد» نمایش داد. «نبرد برمه» ی بسیار محکم و جذاب را نول والش را با شرکت ارول فلین در هما دیدیم. در هما بود که کمدی Riding High از فرانک کاپرا را با شرکت بینک کرازبی نمایش می‌دادند (اسم فارسی اش یادم نیست) فیلم جنایی غریب و غیر معمول «گذرگاه تاریک» را با شرکت همفری بوگارت و لورن باکال در هما دیدیم، و دو تا وسترن پرتحرک و در یادمانندی «خیابان گلوله» (چه اسم قشنگی!) با شرکت راندولف اسکات، و «جنوب سن لوئی» با شرکت زاکاری اسکات را. هما سالن تابستانی خوبی هم داشت که در آن در یکی دو تابستان نوجوانیمان سریالهایی مثل «نعل‌های الماس» و «فشفته اتمی» را تماشا کردیم.

اما بهترین دوره کار سینمای هما برای ما، در عمر مجاورت طولانیمان با این سینما، شاید آن یکی دو ساله هزار و سیصدوسی و دو و سی و سه بود که دیگر از



لارنس اليويه
در صحنه‌ای از
فیلم «کاری»
اثر ویلیام وایلر

صرافت فیلم سریال در آمده بودیم و به مدرسه‌ای در انتهای خیابان شاه می‌رفتیم. اتوبوس در برگشت، خیابان شاه را طی می‌کرد و در تمام طول راه ما با شوق منتظر بودیم، خیابان نادری را اتوبوس پشت سر می‌گذاشت و می‌پیچید به خیابان فردوسی جنوبی و یواش می‌کرد، چون که ایستگاهش همین اوایل خیابان و کمی پایین‌تر از سینمای هما بود. ما قبل از پیاده شدن صورتها را به شیشه پنجره اتوبوس چسبانده چهارچشمی نگاه می‌کردیم که ببینیم روی تابلوی بزرگ اعلان چه فیلم جدیدی بر سردر سینما ظاهر شده است. در آن روزها ظهور هر فیلم تازه‌ای در سینمای هما برای ما غیرمنتظره بسیار لذت‌بخشی را در بر داشت، و یادم هست که تقریباً هیچ‌وقت هم توی ذوقمان نمی‌خورد، و سینمای هم‌اکه حالا نمایندگی پارامونت را داشت، در آن دوره مرتب و پشت‌سرهم، بدون استثناء فیلمهای خوب نشان می‌داد. فیلم موزیکال معروف و بسیار زیبای «در شهر» به کارگردانی استانلی دانن و جین کلی، با بازی جین کلی و فرانک سیناترا، که مال مترو بود، و نمی‌دانم چرا هما نشان می‌داد. «کاری» به کارگردانی ویلیام وایلر و بازی لارنس اليويه و جنیفر جونز.



آلن لَد در صحنه‌ای از «شین» ساخته جورج استیونس

«سیرانو دو برژراک» عزیز نازنین من به کارگردانی مایکل گوردون و با بازی خوزه فرر، که من بارها به نسخه فرانسوی اخیرش ترجیح می‌دهم. «رومل، روباه صحرا» کارگردان هنری هاتاوی و بازیگر اصلی جیمس میسون، که اواخر هم دیدم و همچنان فیلمی است بسیار سنجیده و متین، آدم‌سازی ظریف و به‌دور از جلفی‌های رایج، و بیانی در حدی اعجاب‌انگیز روان و سلیس، از آن فیلمهای به‌اصطلاح «بی‌دز»، که آدم را به یاد حرف هوارد هاکس در مورد هنری هاتاوی می‌انداخت، که از او به‌عنوان فیلمسازی که در کار با دوربین مانند ندارد یاد می‌کند. «کلانتری بیست و یک» با اسم اصلی، و «سرگذشت کارآگاه» که کرک داگلاس بازی می‌کرد و وایلر ساخته بود، و البته «شین» از جرج استیونس و با شرکت آلن‌لَد که در آن سالها در سینمای هما چندبار پیاپی دیدیم.



جیمس کاگنی
بازیگر
کمپانی وارنر

در این سالهایی که از شصت می‌کنیم دوبله هنوز باب نشده بود، در نتیجه سینما به حد سالهای بعد هنوز خیلی همگانی نشده بود. انگار که فیلم دیدن آدابی داشت، لااقل دیدن بعضی از فیلمهای خاص به زمینه و آمادگی قبلی نیازمند بود. همه کس به هر فیلمی راه نداشت، سینما به طور کلی یک تشریفی داشت و بغل دستی‌های آدم پایشان بو نمی‌داد. *لوم انانی*

یکی از شیرین‌ترین خاطره‌های فیلم دیدن ما باز محل وقوع‌اش سینمای هماست که شاید آخرین خاطره بارزی‌ست که از این سینما به یاد دارم. با اولین دستمزدی که از کار در مطبوعات به دستم رسید (چهل و پنج تومان بابت ترجمه چهار صفحه و نیم مطلب راجع به تارزان‌های سینما) پرویز نوری و سهیل را به تماشای مجدد فیلم «خرقه» در سینمای هما دعوت کردم. فیلم را قبلاً در سینمای رویال دیده بودیم، ولی این بار قطعاً بیشتر مزه داد.

در این موقع‌ها هما دیگر به نمایش فیلمهای اکران دوم افتاده بود. جلوترش هم گاهی به صورت «لایی» فیلم فارسی نشان می‌داد، مثل «افسونگر» که رنگی بود (چه رنگی!) و یک سال عید نشان می‌دادند، ولی هنوز برنامه‌های رایج سینما فیلمهای خارجی بودند و سینما در بست در اختیار محصولات داخلی قرار نگرفته بود. (هر سینمای نمایش‌دهنده فیلم خارجی که از رسم خودش عدول می‌کرد و آن وسط‌ها استثنائاً یک فیلم فارسی می‌گذاشت، رفیقمان سهیل می‌گفت بعد از پایان دوره نمایش این فیلم باید سینما را مدتی تعطیل کنند و تمام در و پنجره‌های آن را باز بگذارند تا بوی فیلم فارسی خارج شود!).

بعدها سینمای هما اول سینمای فیلم هندی و بعد از یک مدتی به تبع، سینمای فیلمهای فارسی شد و دیگر از مدار سینماهای محل رجوع ما به در آمد. از همای آن سالهای آخر فقط اسمش و آستانه درش باقی مانده بود، اغلب آدم بدون توجه رد می‌شد، ولی گاهی که در عبور تصادفی از مقابل سینما، چشم آدم به سردر سینما می‌افتاد، در چند لحظه جادویی سر و صدای خیابان پر دود پس می‌رفت و از دوردست خوابی آواز دل‌انگیز زنی بلند می‌شد که می‌خواند:

«دل به غم نشسته نازینا...»

پی‌نوشت:

- ۱- نام این سینما بعدها «سهیلا» شد. اسم امروزش را نمی‌دانم.
- ۲- درستش البته تایرون پاور و بتی گریبل و دان آمیچی و فاکس و هامفری است؛ ولی آن موقع‌ها این طوری می‌گفتند و می‌نوشتند و این تلفظ - در صحبت از آن موقع‌ها - به دل ما بیشتر می‌چسبد.
- ۳- که البته درستش «زورو» است.